



محمدرضا شجریان و پرویز
مشکاتیان در دهه شصت؛
بیرون از آن تصویر رسمی
همیشگی آن دوران.

کرده و چنان در کتاب آسمانی غرقه شده که گمان کرده که دنیا دیگر جای زیستن مادی نیست. چنین است احوالات مردان خدا که وقتی بی اعتباری دنیا ولذت پرستی وافر را در چشم برادر می بینند خود راه عوض می کنند و از آنور بام می افتند. حاج مهدی را برادر به این روز انداخت که این پسران را شیخ بار بیاورد. اگر محمدرضا پای گلدسته اذان غایب باشد پس صدای خوش علیرضای سه سال کوچک تر هست که در مهدیه به تلاوت آیات خدایی بنشیند و پدر حظی مضاعف ببرد از اینکه تک تک تولیداتش ببین چه صوت داوودی غریبی دارند و خدا نکند در تصنیف های شش و هشتی صداشان را حرام کنند. بعدها نمی دانم او هرگز رتبیای محمدرضایش را هم شنید که چقدر کشته مرده داشت؟ نمی دانم آن روزها را دید که حتی روزه نگیر هایش هم با این صدا موهای بدن شان سیخ سیخ می شد و سفره افطار را برای شنیدن این صدای غمدار غریب دوست داشتند چه برسد به روزه بگیر هایش. چه برسد به کفار قریش که آنها هم با شنیدن چنین رتبیایی، دل و دین از دست می دادند و هلاک صوتی مویه کننده می شدند. چه برسد به مرتدان قبایل آناتولی و سرحدات. انگار خدا صدای پسران حاجی مهدی را به صورت خانوادگی و توارثی از گلوئی زخمی بلبلان اخذ کرده است که اکنون به آخرین سر سلسله دارشان همایون نیز گوشه ای از آن موهبت رسیده و شاید به رایان جان کوچک خانواده شجریان و خوانساری نیز برسد. خدا را چه دیدی؟

س

لعل بدخشان است این. قناری ابدی ایرانیان که به تنهایی از درویش خان و صبا و طاهرزاده و اقبال تبریز و الباقی قناریان و بلبلان اعصار جلوزده و بر قله موسیقی ایران ایستاده. موجودی غد و آگاه و مقاوم و ریاضت کش که سر دعوایش با تلویزیون مردم گریز ایران - در هر دو دوره دهه های ۵۰ و ۸۰ - به چنان محبوبیتی رسیده که حتی بارید افسانه ای بینوا نرسیده بود. اما چه کسی باور می کند که آن مرد موسیقایی آزادخواه، خود روزگاری چنان بسته چشم بود که پدیده سینما را نیز مظهر شر و پلشتی تلقی می کرد و برادر کوچک ترش علیرضا از ترس او حتی سینما رفتن دزدکی اش را هم

کاسب که پدر از دنیا بریده، خود قرآن خوانی عزیز بوده و تنها عشقش همین بود که پسرانش به ردیف، یاسین خوانی بلد باشند و اذان شان ملتی را پای قنوت بکشاند با اینکه همه شان ته صدایی داشتند اما هیچ کدام نیروی ایزدی صدای محمدرضای نوجوان را پیدا نکردند که از همان اول هرگاه می خواست کتاب آسمانی تلاوت کند پدر را به حظی عمیق فرو می برد. پدری که فکر می کرد با زایش او آن دنیایش را خریده است بی قدر و قیمت. پدری که وقتی دنیا پرستی برادر را به چشم دیده که دار و ندار پدر بزرگ متمول و املاک دار را پای خوشی های دنیوی زائل کرده است درست برعکس آن برادر، پیچیده سمت احوالات خدایی و رفته از شغل شاگرد خیاطی شروع

هنر هایش زیر سایه خوانندگی اش رفته گاراژ و دیگر در نیامده است. این شاید صحنه ای بکر از دهه ۳۰ مشهدالرضا باشد که علیرضا می گوید ایستاده بود توی گل و دروازه بانی می کرده که یکهو می بیند فوروردی ترکه ای با سرعت قیژ روی سرش خراب شده است. آنجا نبودیم که فرصت شناسی و تیز چنگی محمدرضا را به چشم ببینیم. اما علیرضا جلوی تورهای بافته استادبوم سعدآباد دیده که برادر در نقش فوروارد قهار حریف چگونه فریبش داده و چگونه دروازه اش را باز کرده است که عمر ا در خوابش هم نمی دیده است. البت که محمدرضا دروازه خیلی ها را باز کرده است. آدم نمانده که دروازه اش را باز نکند. برای آن خانواده پر جمعیت نسبتاً تنگ دست